



همدی حاشیه‌های احمد شاملو
گفتگو و سه اثر منتشر نشده



جمال زاده از مد
افتاده است
گفتگو با همایون کاتوزیان



حرف بزن حافظه
گفتگو با رضا بیراهنی

تجربه

ماهنامه‌ی شعر و ادبیات

تجربه



شهریور ۹۰

پیشانی یک ذهنِ غُرْغُرْ

گفت‌وگو با داریوش آشوری
و پرونده‌ای درباره
مهدی اخوان ثالث

چرا سینما با ادبیات ایران قهر است

پرونده‌ای درباره اقتباس ادبی
در گفت‌وگو با
بهمن فرمان‌آرا
محمود دولت‌آبادی
مسعود کیمیایی
آیدین آغداشلو

ژن نقاشی در خاندان هدایت

گفت‌وگو با
جهانگیر هدایت

گفت‌وگوی اختصاصی با استاد آواز ایران

شهرام ناظری: بارها به صدا و سیما اعتراض کردم

پیر جوانِ تئاتر

گفت‌وگو با
داوود رشیدی

نوستالژی ادبستان

گفت‌وگو با
سید احمد سام



همراه
۵۰ صفحه
جنگ تجربه

آشفته بازار ادبیات فارسی

نگاهی به عقاید احمد شاملو درباره‌ی شاهنامه و شخصیت‌های اسطوره‌ای



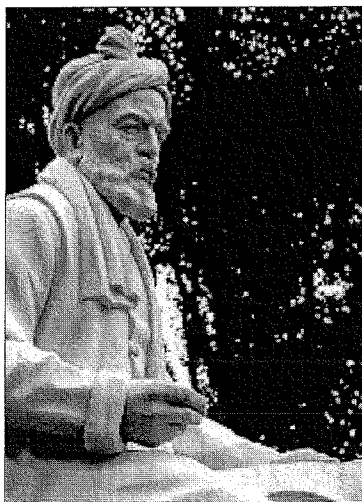
محمود امیدسالار

از بنده خواسته‌اند درباره تفسیری که مرحوم احمد شاملو از داستان ضحاک و فریدون مطرح کرده است مطلبی بنویسم. شاملو تفسیر خود را در ماه آوریل سال ۱۹۹۰ میلادی (فروردین ماه ۱۳۶۹ شمسی) ضمن یک سخنرانی در دانشگاه کالیفرنیا واقع در شهر برکلی عرضه کرد، اما آن تفسیر در واقع بر عقاید آقای علی حصوری استوار بود. خود شاملو در آغاز سخن می‌گوید: «آقای حصوری، یکی از دوستان من که محقق گرانمایه است در مقاله‌ای راجع به اسطوره‌ی ضحاک می‌نویسد...» و بعد وارد مطلب می‌شود. بنابراین مطالبی که در سخنان شاملو موجب عصبانیت برخی شده است در واقع بیان تأویلات آقای حصوری است که مرحوم شاملو آنها را به سبک خودش پرورانیده است. درباره تأویلات شاملو از شاهنامه، و به‌طور کلی نظریاتش در مورد ادبیات قدیم بسیار گفته و نوشته‌اند. بنابراین برای اینکه عرایض به کلی تکراری نباشد، می‌خواهم سخن را با ذکر خلاصه‌یی از آرای شاملو در سخنرانی برکلی آغاز و به مطالبی ختم کنم که بیشتر بیان نگرانی‌های خودم در باب حال و آینده زبان و ادب فارسی در جو فرهنگی کنونی است.

به زعم شاملو تاریخ به دست جباران تحریف شده است و: «چیزی که ما امروز به نام تاریخ در اختیار داریم، جز مشت‌ی دروغ و یاهو نیست که چاپلوسان و متملقان درباری دوره‌های مختلف به هم بسته‌اند... نمونه‌ی بسیار جالبی از این تحریفات تاریخی، همین ماجرای فریدون و کاوه و ضحاک است... اسطوره یا میت یک‌جور افسانه است که می‌تواند صرفاً زاده‌ی تخیلات انسان‌های گذشته باشد بر بستر آرزوها و خواسته‌هاشان، و می‌تواند در عالم واقعیت؛ پشتوانه‌ای از حقایق تاریخی داشته باشد، یعنی افسانه‌ای باشد بی‌منطق و کودکانه که تاروپودش از حادثه‌ای تاریخی سرچشمه گرفته و آن‌گاه در فضای ذهنی ملتی شاخ و برگ گسترده، صورتی دیگر یافته.» سخنان شاملو درباره فریدون و ضحاک بر دو فرض استوار است. فرض اول این که اسطوره بازتابی از یک واقعیت تاریخی است که در طول زمان به کسوتی افسانه‌ای درآمده است. فرض دوم این که تاریخ به نفع طبقه حاکمه و به ضرر طبقات زحمت‌کش و محروم تحریف شده است. طبعاً نه تنها این تاریخ تحریف شده، بلکه ادبیات موجود در جوامع طبقاتی نیز باید به صورتی تأویل شود که دروغ‌ها و گشنگی‌های آنها حذف گردد. کسانی که با سیر اندیشه در تاریخ معاصر آشنایی دارند

می‌دانند که این نظریه همان است که در زمان مقبولیت حزب توده بر اذهان مسلط بود.

فرض اول، یعنی این فرض که زیربنای اساطیر را وقایع تاریخی تشکیل می‌دهد، از ابداعات متفکری یونانی بنام «یوهمرس» (Euhemerios) است که در اواخر قرن پنجم قبل از میلاد می‌زیست. به زعم یوهمرس داستان‌های خدایان یونان گزارش زندگی اشخاص تاریخی است که به مرور شاخ و برگ افسانه‌ای یافته است. این عقیده از عصر روشنگری تا کنون پیروانی داشته است که شاید معروف‌ترین آنان رابرت گریوز (Ro- ert Grave ۱۸۹۵ – ۱۹۸۵)، شاعر و نویسنده انگلیسی باشد. اما علمای بزرگ اسطوره‌شناسی مانند فولکلورست بزرگ دانمارکی، اکسل اولریک (Axel Olrik ۱۸۶۴ – ۱۹۱۷) عقاید یوهمرس را مردود شناختند و این عقاید دیگر در محافل دانشگاهی طرفداران قابل ذکری ندارد. با این حال متفنین و عوام‌الاس ک‌مبایش آنها را می‌پسندند. بنابراین زمینه اصلی داوری آقایان حصوری و شاملو در باب تاریخی بودن ریشه داستان ضحاک و فریدون از نظر علم فولکلور و اسطوره‌شناسی مدرن قابل قبول نیست. علی ای حال لب کلام مرحوم شاملو در باب داستان ضحاک و فریدون ازین قرار است: «... ضحاک در دوره‌ی سلطنت خودش که درست وسط دوره‌های سلطنت جمشید و فریدون قرار داشته، طبقات را در جامعه به هم ریخته بوده... پیداست که اسطوره‌ی ضحاک، بدین صورتی که به ما رسیده، پرداخته‌ی ذهن مردمی است که از منافع نظام طبقاتی برخوردار بوده‌اند. آخر مردم طبقه‌یی که قاعده‌ی هرم جامعه را تشکیل می‌دهند چرا باید آرزو کنند فریدونی بیاید و بار دیگر آن‌ها را به اعماق براند،



یا چرا باید از بازگشت نظام طبقاتی قند تو دل‌شان آب بشود؟ پس از دو حال خارج نیست: یا پردازندگان اسطوره کسانی از طبقه‌ی مرفه بوده‌اند (که این بسیار بعید به نظر می‌رسد)، یا ضبط‌کننده‌ی اسطوره (خواه فردوسی، خواه مصنف خدای نامک که مأخذ شاهنامه بوده) کلک زده اسطوره‌یی را که بازگوکننده‌ی آرزوهای طبقات محروم بوده به صورتی که در شاهنامه می‌بینیم درآورده و از این طریق، صادقانه از منافع خود و طبقه‌اش طرفداری کرده.»

امروز دست احمد شاملو از دنیا کوتاهست و قصد بنده درین یادداشت کوتاه نه نقد آثار اوست و نه خدای ناکرده اسائه ادبی. شاملو رفت و به قول بیهقی «بر اثر وی می‌باید رفت»، اما آنچه که درین باب جای ذکر دارد این است که در فرهنگ ما از اواخر دوره قاجار تاکنون هرج و مرج غریبی در مورد ادبیات فارسی حکمفرماست که روز به روز بدتر و شدیدتر می‌شود. ادبیات، که در قدیم فنی بود که در و پیکر داشت و کسی که در باب ادب فارسی اظهار عقیده می‌کرد در آن رشته نزد استادی درس خوانده بود و صلاحیت علمی داشت، امروزه تبدیل شده است به حیطه‌یی که هر کسی که دلش بخواهد، از شاعر و موسیقی‌دان و مهندس و دکتر و کاسب و راننده کامیون بگیر تا سیاستمدار و وبلاگ‌نویس و ارتشی و نوجوان دبیرستانی در آن دخالت می‌کند. اگر کسی شاعر خوبی است، یا ساز و ضرب خوبی می‌زند، یا کارگردان و هنرپیشه خوبی است، مجاز است که در مورد تاریخ و زبان‌شناسی ایرانی هم اظهار عقیده کند. متأسفانه در فرهنگ بی در و پیکر ما سخنان شاملو در باب اسطوره‌شناسی و تصحیح متن که آن مرحوم نه در آن زمینه‌ها تحصیلات رسمی داشته و نه زیر دست متخصصی کار کرده بوده، به صرف شاعر بودنش جذبی گرفته می‌شود. اما عیب از شاملو نیست، بلکه از خودمان است و از آسانگیری‌های خودمان. عیب ازین است که دیگر برای ادب فارسی کوچک‌ترین احترامی قائل نیستیم و آن آئین‌های سنتی و ادبیانه‌یی که روح ما ایرانیان را در طول قرن‌ها تغذیه می‌کرد و علم ادب را مرکز ثقل فرهنگ ما کرده بود، در حال احتضار است. این مائیم که میان حرف معقول و غیرمعقول و میان گفتار مستند افراد متخصص با ادعاهای بدون سند متفنین تفاوتی نمی‌گذاریم. مثلاً مرحوم شاملو می‌گوید ضحاک که شخصیتش در شاهنامه به صورتی شاهانه تحریف شده در اصل شاه نبوده و «از دودمان شاهی و حتا [کذا] اشراف درباری نیست بلکه فردی است عادی که از میان توده‌ی مردم برخاسته.» اما چنین سخنی با نص شاهنامه در تناقض است. ضحاک

فرزند مرداس شاه تازیست (شاهنامه خالقی ۷۵/۴۵/۱ - ۷۷):

«یکی مرد بود اندران روزگار - ز دشت سواران نیزه گذار (یعنی سرزمین اعراب) / گرانمایه هم شاه و هم نیک‌مرد - ز ترس جهاندار با بادِ سرد / که مرداس نام گرانمایه بود - به داد و دهش برترین پایه بود»

پس درین که ضحاک از نژاد شاهان‌سست تردیدی نیست. ازین گذشته، بر تخت ایران نشستن ضحاک هم به دعوت اشراف ایران صورت می‌گیرد زیرا پس از جدا شدن فره‌شاهی از جمشید و سقوط ایران در آشوب اشراف گوشه و کنار مملکت ادعای پادشاهی می‌کنند. برای رفع آشوب، بزرگان ایران رهسپار سرزمین اعراب می‌شوند و تاج و تخت ایران را به ضحاک پیشکش می‌کنند (شاهنامه خالقی ۱۷۲/۵۱/۱ - ۱۷۶):

«یکایک بیامد از ایران سپاه - سوی تازیان برگرفتند راه / شنیدند کناجا یکی مهترست - پر از هول شاه اژدها پیکرست / سواران ایران همه شاه جوی - نهانند یکسر به ضحاک روی / به شاهی برو آفرین خواندند - ورا شاه ایران زمین خواندند / مران اژدها فش بیامد چو باد - به ایران زمین تاج بر سر نهاد»

با توجه به شواهد فوق، این ادعا که ضحاک از دودمان شاهی نبوده یا از طبقه عوام‌الناس بوده قابل قبول نیست. با وجود این، تحلیل شاهنامه از دیدگاه طبقاتی مارکسیستی بلامانع‌ست زیرا آثار بزرگ هنری معمولاً از جنبه‌های مختلف قابل تحلیل و تأویل‌ست. بنابراین تفسیرات مارکسیستی آثار ادبی نیز، به صرف این که به مذاق بنده و شما خوش نیاید قابل انکار نیست زیرا بخش معتناهی از نقدالمتن ادبی قرن بیستم ازین گونه تأویلات تشکیل شده و ازین لحاظ ایرادی به مرحوم شاملو و پیروان او وارد نیست. ایرادات بنده بر نحوه استدلال و ماهیت شواهدی‌ست که شاملو ارائه می‌کند نه صرف چپی بودن تأویلات او.

آثار بزرگ ادبی دارای نوعی غنای معنایی هستند زیرا این آثار در آن واحد از چند دید متفاوت قابل تأویل‌ند. نظریه پرداز بزرگ انگلیسی، ویلیام امپسون (Sir Wi liam Empson ۱۹۰۶ - ۱۹۸۵) این مطلب را در کتاب معروفش هفت گونه‌ی ابهام (Seven Types of Ambiguity) که در سال ۱۹۳۰ میلادی (۱۳۰۹ شمسی) منتشر شد، مورد بحث قرار داده است. اما بسیار پیش‌تر ازو، علمای خودمان نیز امکان وجود تأویلات گوناگون از نصّ واحد، آن هم تأویلاتی که در ظاهر ممکن است با هم متناقض باشند، را قبول داشته‌اند. بسیاری از تأویلاتی که در نامه‌های عین‌القضات همدانی (مقتول در ۵۲۵ هـ ق) می‌بینیم ازین دست است. صاحب کشف الاسرار میدی نیز آیات قرآنی را در سه نوبت تفسیر می‌کند و هر کدام ازین تفاسیر حال و هوای مخصوص خودش را دارد. به همین قیاس در مورد داستان ضحاک هم امکان تأویل طبقاتی غیرممکن نیست. از قدیم‌الایام این داستان چنین تأویلاتی داشته است اما درین تأویلات هیچ‌گاه ضحاک نماینده مستضعفین و کاوه و فریدون مظهر ظلم و ستم جباران قلمداد نشده‌اند. به هر

حال در عرض تفسیر طبقاتی این داستان می‌توانیم همین حکایت را از منظر اخلاقی یا روانشناسی هم تأویل کنیم و مثلاً بگوئیم ضحاک مظهر غرایز حیوانی یا به قول قدما نفس اماره بشر است و فریدون مظهر بلوغ فکری و نفس لّوامه که بر نفس اماره چیره می‌شود. شاید به همین دلیل فریدون پس از چیره شدن بر ضحاک، او را نمی‌کشد بلکه در غاری به بند می‌کشد. به عبارت دیگر انسان نمی‌تواند نفس اماره، یا به قول پیروان فروید غرایز و ناخودآگاه خودش را از بین ببرد، بلکه فقط می‌تواند با پیروی از معیارهای اخلاقی و معنوی، این غرایز را سرکوب کند و آنها را مانند ضحاک که در غاری در کوه دماوند در بند است (شاهنامه ۴۸۱/۸۴/۱)، در قعر ضمیر ناخودآگاه خود زندانی سازد و با حصارهای اخلاقیات و تعقل و معنویت امکان تجلّی را از آنها سلب نماید. بنده این مطلب را اسال‌ها پیش‌ازین در مقاله‌یی که به زبان انگلیسی در ژورنال بین‌المللی روانشکافی منتشر شد (The International Review of Psych analysis, vol ۱۴, ۱۹۷۷, pp ۱۴ - ۱۶) مطرح کردم، اما باید توجه داشت که قرائت من ازین داستان الزام‌نهی تحلیل‌های ممکن و مقدور دیگر نیست. ضعف تفسیر مرحوم شاملو در دقیق نبودن شواهد و برداشت‌های غلط از نصّ منابع جنبی مربوط به شاهنامه است نه این که ایشان مطابق ذوق یا شُم سیاسی خودش از متن، برداشتی مارکسیستی یا طبقاتی داشته است.

نکته آخری که باید درین باب متذکر شوم نحوه بیان ناشایست مطالب در تفسیرات مرحوم شاملوست. بنده گاه‌گاه که در اینترنت روزنامه‌های وطن را درین غربت آباد مرور می‌کنم، می‌بینم برخی از منصّین اصولگرا یا اصلاح‌طلب و یا بی‌طرف، به زبانی که عده‌یی از ارباب نفوذ و جراید برای بیان عقاید خودشان به کار می‌برند اعتراض دارند و حتی اگر با مضمون سخن موافق باشند، طرز بیان را نمی‌پسندند. همین اعتراض به نحوه بیان مرحوم شاملو نیز واردست. به این جملات که از سخنرانی ایشان اخذ شده توجه بفرمایید: «خود کامه‌های تاریخ از دم یک چیزی‌شان می‌شده: همه‌شان از دم، مَشَنگ بوده‌اند و در بیش‌ترشان مَشَنگی تساحد و وصول به مقام عالی دیوانه‌ی زنجیری پیش می‌رفته. یعنی دوروبری‌ها، غلام‌های جان‌نثار و چاکران خانه‌زاد، آن‌قدر دوروبرشان موس‌موس کرده‌اند و دُمبشان را توی بشقاب گذاشته‌اند و بعضی جاهاشان را لیس کشیده‌اند و نابغه‌ی عظیم‌الشان و داهی کبیر و

شاملو تفسیر خود را در ماه آوریل سال ۱۹۹۰ میلادی (فروردین ماه ۱۳۶۹ شمسی) ضمن یک سخنرانی در دانشگاه کالیفرنیا واقع در شهر برکلی عرضه کرد، اما آن تفسیر در واقع بر عقاید آقای علی حصوری استوار بود

رهبر خردمند چپان‌شان کرده‌اند که یواش‌یواش امر به خود حریفان مشتبه شده و آخرسری‌ها دیگر یکپهو یابو ورشان داشته است؛ آن یکی ناگهان به سرش زده که من پسر آقا، آن یکی دیگر مدعی شده که من بنده پسر شخص خدا هستم، اسکندر ادعا کرد نطفه‌ی ماری است که شب‌ها به بستر مامانش می‌خزیده و نادرشاه که از همان اول بالاخانه را اجاره داده بود پدرش را از یاد برد و مدعی‌شد که پسر شمشیر و نوه‌ی شمشیر و نبیره‌ی شمشیر و ندیده‌ی شمشیر است.»

اگر این سخنان از دهان یکی از رجال سیاسی ما خارج شده بود، روشنفکران ما چه می‌گفتند؟ آیا آن شخص، از هر فرقه و حزبی که بود، به حقّ مورد ایراد و انتقاد قرار نمی‌گرفت؟ این که انسان انوشیروان عادل را «خرامزاده آدم‌خوار» بخواند، یا اصلاحات او را «همایشات خورنگ کنی» بنامد نه از نظر تاریخی راه به جایی می‌برد و نه بیان صحیحی‌ست. شاهان بسیاری در طول تاریخ ایران بر این مملکت فرمانروائی داشته‌اند. از میان صدها شاه و هزاران حکمران محلی، نام سه تن در فولکلور ایران وارد شده است. به عبارت دیگر از میان تمام این فرمانروایان کوچک و بزرگ، ستن شفاهی همان توده‌یی که روشنفکران چپ‌گرا، من جمله مرحوم شاملو، سنگ آنها را به سینه می‌زنند، سه تن را به‌صورت شخصیت‌هائی مثبت وارد داستان‌ها و روایات خود کرده‌اند. یکی ازین سه تن انوشیروان‌ست، و دو نفر دیگر سلطان محمود و شاه عباس. بنابراین توهین به نوشیروان که ذکر عدل او جزئی از سَنّت فرهنگی مردم ایران شده است، توهین به فرهنگ مردم و سنن روائی آنهاست.

جامعه‌یی که در بند سَنّت باقی بماند پیشرفت نخواهد کرد زیرا چون نظرش معطوف به گذشته است و به ناچار در چارچوب گذشته درجا خواهد زد. به همین قیاس جامعه‌یی هم که تمام تلاش خودش را در شکستن سَنّت‌ها و نفی گذشته خودش اعمال کند به موجودی بی‌هویت تبدیل خواهد شد که نه می‌داند کیست و نه از کجا آمده است. برخی از روشنفکران چپ ما کمر به تخریب معیارهای سنتی بسته‌اند بدون این که بدانند پس از فروپاشی آن سنن قرارست چه چیزی جای آن را بگیرد. ضحاک و فریدون و رستم و گیو و بیژن و دیگر شخصیت‌های داستانی واقعیت تاریخی نداشته‌اند. اما پهلوانان داستان‌های حماسی، مذهبی و قصه‌های عامیانه ما و مجموعه عقاید و رسوم که از اجدادمان به ما رسیده، با هم آن سرزمین عاطفی و روانی‌یی را تشکیل می‌دهند که ما ایرانیان، در هر جای جهان که باشیم، در آن سرزمین زندگی می‌کنیم. انتقاد از افراد حقیقی ممکن است محملی داشته باشد، اما کاوه و فریدون را به باد استهزاء و نقد گرفتن چه فایده‌یی دارد؟ به نظر بنده این که ما در صُدیّت با اعتقادات مردم خودمان که این قصه‌ها را سینه به سینه حفظ کرده‌اند، عادل را ظالم، ضحاک را مردم‌دوست، و فریدون و کاوه را دشمن خلق خدا بدانیم جز تحقیر فرهنگ خودمان و توهین به فهم و شعور ملت ایران کاری نکرده‌ایم. این قبیل حرکت‌ها عاقبت به بی‌هویتی و بی‌فرهنگی می‌انجامد.]